

اتود

ژاله متین

در غروبی سرد و سوزان

مرد اندیشناک

از تنگنای کوچه

- سر در گریبان و تلخ -

گذر می کند.

بخار گرم نفس هایش

عمق افکار او را

در فضا

تصویر می کند:

"هان! آیا همسرای من

پیه سوز خانه را

رو به زنگاریان

جار کرده است؟"

و سایه های پر تلاشش

که در زیر چراغ های برق کوچه

در پیش و پس او

بلند و کوتاه می شوند،

در هر برگشت و رفت خویش

گویی

در گیر و دار جدالی پر هیاهو

غوغای درون او را

منعکس می کنند:

" - نه چنین نیست

همسرا

خود

پا در گذرگاه همرهان سفت کرده است.

او ...

- هشدار!

که در چنگال جانگزای خیالی واهی

اسیر نشوی

و در غرقابۀ خود ساخته گرفتار نیایی

تو خود چندین ...

- آری

من خود چندین کس

از اینان را دیده ام

که در جام شراب

زهری تلخ هدیه می دادند.

ولی آیا همه ...

- حاشا که هرگز بر آن باشم که

همه یاران، ناهمراهند

اما

یار را می بایست

در کوره راه های گران جست دلدان

آزمود."

.
. .
. .

مرد اندیشناک

در خم کوچه می پیچد

آنجا که تاریکی

سایه ها را می بلعد؛

دیگر از هیاهوی سایه ها اثری نیست.

لیک در درون او

غوغا

همچنان جاریست.

1993.5.7